

بحران روشنفکری

یسار عزیزی
<http://azizi61.multiply.com>

« جهان را بنگر سراسر
که به رخت رخوت خواب خراب خود
از خویش بیگانه است .
و ما را بنگر
بیدار
که هشیواران غم خویشیم .
خشم آگین و پرخاشگر
از اندوه تلخ خویش پاسداری می کنیم .
نگهبان عبوس رنج خویشیم
تا از قاب سیاه وظیفه ای که بر گرد آن کشیده ایم
خطا نکند .
و جهان را بنگر
جهان را
در رخوت معصومانه خواب اش
که از خویش بیگانه است!
ماه می گذرد در انتهای مدار سردش .
ما مانده ایم و
روز نمی آید .» (1)

تاریخ سیاسی یکصد ساله اخیر ایران چهره های زیادی به خود دیده است که به نوعی خود را روشنفکر خوانده اند و بر این اساس افرادی نیز دنباله رو و مقلد این ظاهران روشنفکران شده اند و تداوم راه این راهبران فکری را وجهه همت خویش نموده اند.
سید جمال الدین اسدآبادی به خود دیده است که به اعتراف خویش در هنگامه مرگ می گوید: «ای کاش تخم افکارم را بر خاک حاصلخیز افکار مردم پاشیده بودم.» (2) چه او عمرش را در موعظه حکام جور و استبداد گذراند، بی آنکه مردم را به دیده انتباه بنگرد .
امثال آخوندزاده دیده است که در خدمت تزار روس مرثیه جهالت شرقیان می سرود و غم های سرزمینش را با کمال الدوله می نوشت و رموز مکشوف منتسکیو، دیدرو، ولتر، روسو و اکابر اندیشه جدید غرب را به درد ملتش تجویز می کرد ، که راز بزرگ برتری اندیشه این غربیان این بوده است که: «دیگر به حاکمان خود نمی گویند ظلم نکن بلکه به مردم می گویند که شما چرا ظلم را می پذیرید.» (3)
میرزا ملکم خان دیده است که ناظم الملک می شود و روزنامه قانون منتشر می کند و در صد آن بر می آید جهت تسهیل فهم اندیشه های جدید برای توده مردم این مفاهیم جدید را « منطبق با اصول دینی کند » (4)
نیز تاریخ این سرزمین تقی زاده به خود دیده است که راه رهایی از قیود عقب ماندگی را فرنگی شدن از فرق سر تا نوک پا می دانست . حتی از دل حوزه های علوم دینی امثال نائینی دیده است که به زعم خویش برای امتناع از ورود توده به عالم اندیشه های نو بی ملاحظه احکام شریعت، به دنبال طرح تئوریهای نوتری در زمینه های اجتماعی افتادند . اینهمه اما در سرزمینی اتفاق می افتاد که رگ بران امیر کبیر را هرگز در زمان به سوگ ننشسته بود حتی پیش از آن قائم مقام را و بنا بود تا در مرگ مصدق نیز اینچنین کند . پس چه شد رنج روشنفکر بودن» بردن این همه مدعی روشنگری؟
علی رضا قلی در مقدمه کتابش هدف نوشتارش را چنین تشریح می کند: «می گویند قائم مقام را توطئه گران دربار قاجار و محمدشاه به کمک ایادی بیگانه کشتند، و امیر کبیر را به

همین شکل به روزگار ناصرالدین شاه نسبت می دهند و مصدق نیز چهل سال تبعید و زندان را مدیون سازمان سیا و پهلوی است. این کتاب می گوید اینها علت قریب هستند باید دنبال عللی گشت که اگر نبودند نظامی پرداخته نمی شد که در آن اصلاحگران توفیقی به پیشبرد مقاصد خود نیافتند. «(5) و به دلیل همین فهم است که رضاقلی شایسته تقدیر است. فهمی که غالب روشنفکران بدان دست نیافتند و آنانکه یافتند هم بدرستی بکار نبردند. فهم این مهم که ذهن تاریخی ملت ایران مستعد پیدایش، پویایی و پایایی استبداد بوده است. اصلاح ایران جز با اصلاح این ذهن تاریخی که زمینه ساز شکل گیری همه حکومت های استبدادی بوده است ممکن نخواهد بود. و مسیر پیشرفت تنها زمانی هموار خواهد شد که خود توده بواسطه روشنگری روشنفکران به این ضعف تاریخی خود پی ببرند. در حقیقت آگاهی و انتباه اذهان گرد گرفته توده ای که جز به لیافت خویش لایق عدالت و در پی آن آزادی نمی شوند رسالت سنگینی است که بر عهده اصلاح گران روشنفکر گذارده شده است. اما کجای کار روشنفکری ایرانی ایراد دارد؟

من معتقدم که روشنفکری مسئول در ایران هرگز بوجود نیامده است. چه مسئولیت روشنفکر در روشنگری آن متبلور است و این مهم هرگز در میان روشنفکران ما به چشم نمی خورد. در حقیقت روشنفکری که درد واقعی را درک می کند و در پیوند با توده قرار می گیرد، می تواند به خوبی رسالت خویش را به انجام برساند. اما در ایران ما حکایت جور دیگرست.

برای شکافتن موضوع باید ابتدا تکلیف خودمان را با مفهوم واقعی روشنفکر روشن کنیم.

روشنفکر «tualecintel» در حقیقت مفهومی مدرن است، پس ضرورتاً تابع تعاریفی است که شاخص های دوران مدرن را در خود داشته باشد. همانگونه که عصر روشنگری يك مقطع مشخصی از تاریخ جدید را نشان می دهد، مفهوم روشنفکر نیز متعلق به همین مقطع از تاریخ است. در واقع تا پیش از بروز اندیشه های مدرن که آتشی بود بر خرمن اندیشه های دگم کهنه و کهن، که در هر دیاری رنگ اسکولاستیکی داشتند؛ به انسان های دارای فکر مشخص علمی دانشمند می گفتند. دانشمندی که در يك حوزه یا در چند حوزه از علوم دارای تخصصی بود و ضمناً به مقتضای شرایط، دانشمند بودنش نیز بایستی به تایید هیئت حاکمه می رسید. دانشمندانی هم که به تایید حاکمان نمی رسیدند به سرنوشت محتومی چون گالیله و کپرنیک می رسیدند. همین حائز رتبه و مقام علمی بودن موجب می شد که این گروه از انسانها در جایگاهی فراتر از مردم قرار می گرفتند، نخبه و برگزیده می شدند. الیت بودند بلکه تحت شعاع نورانیت و قدسیت حکام فرهی، مقدس نیز می شدند. بنابراین جهت حفظ شان خویش روز به روز به فاصله خود با مردم عوام می افزودند. در چنین شرایطی علم فقط به درد عالم می خورد چون تنها به فهم عالم می رسید. علوم هم البته کاربردی نبودند. انقلابی می طلبد تا بندها را از پای فکر بگشاید، فکرها را رها سازد و فکر کردن را عمومی کند. انقلابی انسان پرور که علم را از متافیزیک جدا کند و به عرصه اجتماع بکشاند. این انقلاب همان رنسانس بود. جامعه شناسی شکل گرفت و فهم اجتماعی در ذهن جامعه گسترش یافت. در این بین گروهی که خود موجد انقلاب بودند روشنفکر نامیده شدند. روشنفکری دامنه حضور اندیشه را گسترش داد. ضرورت برخورداری از تخصص علمی داشتن برای اندیشمند بودن را کنار زد و به انسان به صرف انسان بودن آموخت که می تواند بیندیشد. روشنفکر در جایگاه روشنگر قرار گرفت و عصر جدیدی را بر روی جهان نو گشود. اما این روشنفکر چون متعلق به دوران مدرن است پس واجد الگوهای فکری مدرن نیز می باشد. و چون دوران مدرن بر پایه مفاهیمی مانند: آزادی، برابری و سکولاریسم و ... ایجاد شده است لزوماً روشنفکر کسی است که آزادیخواه، برابری طلب و سکولار است. یعنی همزمان همه این خصوصیات را داراست. بنابراین مفهوم حداقلی از این واژه در میان نخواهد بود. اما در اینجا سکولاریته هم نیازمند شکافتن است. مختصراً سکولاریته کردن جامعه عبارت است از بیرون راندن دین از مناسبات اجتماعی. بنابراین کسی که سکولار است باید نافی بعد اجتماعی دین باشد. چرا که دین اجتماعی همان افیونی است که مارکس می گوید. بنابراین کسی که سکولار است لزوماً بی دین نیست، اما دین را در مناسبات اجتماعی بطور کلی داخل نمی کند. پس تلاش برای احیا یا گسترش دین در جامعه نفی سکولاریته و روشنفکری می باشد.

بنا بر این تعاریف دایره شمول روشنفکری در ایران تنگ و تنگ تر می شود . تا جایی که امثال سید جمال و اخلاف وی را بدان راه نباشد . این تنگ شدن دایره شمول البته به معنای تنگ نظری نیست. چرا که اگر بدنبال مفاهیم مدرن هستیم باید همه جوانب آن را بپذیریم. البته بوده اند کسانی چون عبدالکریم سروش که با ایجاد انحراف در مفاهیمی چون سکولاریسم و مرادف قرار دادن آن با دین زدایی از عرصه سیاست و نه اجتماع در پی ایجاد تعریف جدیدی چون روشنفکری دینی برآمده اند اما این تکاپوها نیز راه به جایی نخواهد برد .

بر این اساس آخوندزاده یکی از نخستین پیشگامان روشنفکری در ایران است . همچنان که قبلاً بیان شد آخوندزاده به درک درستی از واقعیات جهان غرب رسیده بود . وی بر اساس همین درک معتقد بود که تحول مدرن در غرب برآمده از تغییر ذهنیت توده ها نسبت به مناسبات قدرت است . باید مردم بیاموزند که محکوم حکم حاکمان جور نباشند. اما چرا این درک نتوانست به تغییر فضای فکری جامعه کمک کند؟ امثال ملکم اگر حتی به این درک رسیده بودند به جای رجوع به ذهن مردم و تلاش برای مستعد سازی آن یک راست آمدند و در کنار خود حاکم قرار گرفتند . ناظم الملک شدند و دلال ملک و میهن . بجای ایجاد زمینه های ذهنی متناسب با اندیشه های نودر میان مردم به فکر تطبیق این مفاهیم با شرع افتادند . از همینجا مسیر را عوض کردند . امثال آخوندزاده هم که اینگونه نمی خواستند بی آنکه پیوندي با توده داشته باشند در آن سوي مرزها مرثیه می سرودند . بنابراین از يك طرف انحراف از مفهوم روشنفکری در نزد امثال ملکم شکل گرفت و از طرفي هم شکل رفتار امثال آخوندزاده به جدایی و فاصله تاریخی میان روشنفکر و توده منجر شد . حاصل کار ملکم می شود فروغی دستیار رضاخان و سروش نظریه پرداز انقلاب فرهنگی و در نتیجه هم پیالگی به اصطلاح روشنفکر با استبداد و در دیگر سوي حاصل کار امثال آخوندزاده می شود رامین جهاننگلو و امثال وی . هر دو اما در يك مسئله آرام آرام به هم می رسند و آن هم جدایی از توده . در واقع رسالت تاریخی رجوع به همین توده و گشودن افق های جدید بر روی همین مردم است اما فراموش می شود . راه گم می شود و توده نیز بی اعتماد و مستاصل. حاصل می شود همه تاریخ معاصر ما . و ما در نبرد بی ثمری جان خواهیم داد .

یادداشت ها:

- 1- شاملو ، احمد - ترانه های کوچک غربت ، انتشارات زمانه ، موسسه نشر نگاه ، چاپ 1381، شعر شب ایرانشهر
- 2- آبراهامیان ، پرواند - ایران بین دو انقلاب - ترجمه احمد گل محمدی ، محمد ابراهیم فتاحی ، نشر نی ، چاپ 1381، ص 84
- 3- آجودانی ، ماشاء الله - مشروطه ایرانی - نشر اختران ، چاپ 1383 ، مقدمه
- 4- همان
- 5- رضاقلي، علي - جامعه شناسي نخبه کشي - نشر ني ، چاپ 1379، مقدمه
- 6- کسروي ، احمد - تاريخ مشروطه ايران - انتشارات اميرکبير- چاپ يازدهم 1354